سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 17

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(الم @ ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ) [1]

بنا به فرموده شيخ صدوق رضوان‌الله‌عليه در كتاب «كمال الدّين و تمام النّعمه» كه بسيار كتاب شريفی است، اعتقادات ما مطلقاً به غيب است و ايمان ما دائماً به غيب است. ايمان به شهود معنا ندارد. ما به خدا مؤمنيم. خدا محسوس نيست. خدا با ديده ظاهريّه ديده نمي‌شود، با گوش ظاهری صدايش شنيده نمي‌شود، حتی با انگشت، اشاره به سوی خدا نمي‌شود. بلكه خدا اشاره وهمی و خيالی هم ندارد. خدا از حواسّ ما غايب است. پس ايمان به خدا، ايمان به غيب است. ايمان ما به نبوّت انبياء و پيغمبری حضرت خاتم النّبيين9 هم ايمان به غيب است. زيرا پيغمبری پيغمبر، به بدن پيغمبر نيست. آن چيزی كه با گوش شنيده مي‌شود، با چشم ديده مي‌شود و با قوّه لامسه لمس مي‌شود، بدن مبارك پيغمبر است. ولی نبوّت حضرت پيغمبر، به بدنشان نيست، به روحانيّت مقدّسه اين بزرگوار است و روحانيّت پيغمبر ديدنی نيست. پس ايمان به نبوّت پيغمبران، ايمان به غيب است. همچنين ولايت ائمّه:. ما به امامت علی7 ايمان داريم. امامت اميرالمؤمنين7 كه مشهود و محسوس نيست. آن چيزی كه محسوس است بدن مقدّس حضرت علی7 است و امامت و ولايت آن بزرگوار به بدنشان نيست، به روح مطهّرشان و به مقام روحانيّت روح مطهّرشان است. پس ايمان به ولايت علی7 هم ايمان به غيب است. آن وقت فرق نمي‌كند، وقتی بنا شد ايمان ما در تمام انبياء و ائمّه: به غيب باشد، ديگر حالا بدن اين امام و نبی مشهود باشد يا نباشد، تأثيری در ايمان ندارد. اگر در ساير انبياء و ائمّه:، ايمان به امرِ محسوس بود آن وقت غيبت امام زمان7 برای اين امر

زیان‌آور می‌شود. ولی ما که به بدن پیغمبر ایمان نداریم. ما به ولایت علی7 ایمان داریم. در این مطلب بین ما و بین آنها که در عصر حضرت علی7 بودند هیچ فرقی نیست. دیدن علی7 مدخلیّتی در ایمان ندارد. ابن‌ملجم بدن علی7 را دید. این مشاهده بدن تأثیری در ایمان ندارد.

«ایمان» امری «معنوی» است. در این امر معنوی، حالا چه بدن را ببینیم چه نبینیم، فرق نمی‌کند. آن وقت ایمان ما به امام زمانمان عیناً مانند ایمان شیعه سابق به مقام امامت ائمّه علیهم‌الصّلوةوالسّلام مي‌ماند، بدون هیچ فرقی. پس از نظر علم و عقل تفاوتی بین حضرت بقیّةالله7 و سایر ائمّه هدی: نیست و در ایمان ما به آن بزرگوار و ایمان آن مؤمنین به ائمّه قبل هیچ تفاوتی نیست. يك مطلب جزئی از نظر حس هست و آن اینست که آن‌ها بدن امامشان را مي‌دیدند، امّا ما بدن امام‌مان را نمی‌بینیم. چون خود امامت که دیدنی نیست. آن چیزی که دیدنی است؛ یعنی بدن امام، متعلّق اعتقاد نیست و به درد اعتقاد ما نمي‌خورد. ما بدن علی7 را ببینیم، یا نبینیم، آیا ایمان‌مان تفاوت مي‌کند؟! بلکه در بعضی اوقات ندیدن امام بهتر است. ابن ملجم اگر بدن امام را نمي‌دید مرتکب آن امر نمي‌شد. ندیدن امام حسین7 برای شمر بهتر بود از دیدن آن حضرت. این دیدن بدن در ایمان و اعتقاد تأثیری ندارد. چه ما بدن امام را بینیم مثل شیعه‌ای که در زمان ائمّه قبل بودند چه نبینیم مانند ما، تأثیری در اصل ایمان و اعتقاد ما ندارد. بله يك مطلب کوچک هست که شیعیان، بدن ائمّه سابق را مي‌دیدند امّا ما این را نمی‌بینیم. این تأثیری ندارد. آن هم کبرای کلّی نیست که هیچ کس او را نبیند، بلکه خیلی دیده‌اند.

مطلب در این بود که حضرت غائب است. معنای غیبت حضرت که با سایر ائمّه فرق دارد، چیست؟ معنای غیبت را چند روز قبل گفتیم. اینکه حضرت مي‌آید در مردم و مردم ایشان را نمی‌بینند یا می‌بینند و نمی‌شناسند. کلام سر قسم اوّل بود که آیا ممکن است يك انسانی جسمانی در بین مردم بیاید و مردم او را نبینند؟! گفتیم بله. چندین راه دارد. یکی از راه آیات قرآن، و دعاهاست. پیغمبر قرآن مي‌خواند و از دیده کفّار مستور و پوشیده بود:

(وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً) [2]

يك راه دیگر راه «طلسمات» است. طلسمات چیست؟ طلسمات عبارت است از ترکیب کردن قوای آسمانی با قوای زمینی یا با اجساد زمینی تحت يك شرایط و يك نسبت‌های مخصوصه. گاهی پاره‌ای از نِسَب ستاره‌ها ایجاد يك قوّه آسمانی مي‌کند. حالا این علم هم از بین رفته است. دو کوکب سیّار مثل مریخ و زحل، اگر در مقابله بودند و شش برج از هم فاصله داشته باشند، این ساعت،

نحس‌ترین ساعت‌هاست. آن وقت اگر کسی از ارباب طلسمات باشد و این ساعت را به دست بیاورد، در آن ساعت، صورت قوّه تباغض و دشمنی این دو ستاره است. چون «مقابله» دشمنی است. خود مرّیخ ستاره نحسی است. زحل هم ستاره نحس است. دو تا نحس مقابل یکدیگر، ایجاد يك قوّه تباغض و دشمنی مي‌کنند، که اگر او را با موادّ زمینی ترکیب کنند نتیجه مي‌گیرند. قدری نیل و سرکه و موی گربه و تخم جارو و سیاه‌دانه و خاك قبر یهودی از قبرستان کهنه و يك تکّه پارچه. اینها اجسامی است که به قوّه تباغض یا به تبّت معکوس مي‌خورد. در یکی از اعداد متباغضه، روی این پارچه يك طلسم چهار در چهاری را نقش کنند. این کار در دشمنی اثر خواهد داشت. عکس آن هم دوستی است.

برای اینکه دانشمندان قدری ذهنشان نزدیك‌تر شود و نگویند اینها مال کهنه‌پرست‌های خرافی عوام بي‌سواد است، من يك تکّه از ابوعلی سینا نقل مي‌کنم. اگر کتاب «اخوان الصّفا» را نگاه کنید، قسمت مهمّی از کتاب در این مطالب است. ابوعلی سینا کتابی نوشته به نام «کنوز المُعَزِّمین» یعنی گنج‌های کساني که ارباب عزائم‌اند. عزائم، جمع «عزیمة» است به معنای قسم دادن. این را اخیراً یکی از اساتید دانشگاه تهران با مقدّمه‌ای چاپ کرده است. نسخه چاپي آن به وسیله یکی از رفقا به دستم رسید و الآن دارم. ابوعلی سینا در کتاب «کنوز المعزّمین» با زبان فارسی هزار سال قبل که نسبتاً سره مي‌نویسد، از زبان يك شخصی نقل می‌کند که این شخص مورد اعتماد و وثوق ابوعلی سیناست. بدیهی است ابوعلی سینا مثل فلان آدم بي‌سواد عامی که گول بخورد نیست. لابد این حرف، مآخذ صحیح داشته که ابوعلی سینا در کتاب خودش مي‌نویسد.

بوعلی مي‌نویسد: رفیقی داشتم که مي‌گفت من میل داشتم که آثار غریب و عجیب کهنه‌های قدیم و آثار قدیمه را ببینم. در مصر مي‌رفتم و در اهرام مصر گردش مي‌کردم. روزی رسیدم به جایی، دیدم يك نقش و نگارهای بسیار بسیار خوبی آنجاست. دیواری است که کنده‌کاری کرده‌اند و يك گچبری بسیار عالی شده است. شکل برّه‌ای را آنجا دیدم که به قدری قشنگ این شکل برجسته در آنجا نقش شده بود که جلب توجّه مرا کرد. گفت در دستم يك تکّه مومی بود. از بس از این نقش خوشم آمد، موم را نرم کردم زدم بالای نقش، و لذا نقش آن، در موم فرو رفت و عین نقش در موم منعکس شد. وقتی برداشتم نقش برّهای در موم منعکس شده بود. گفت به راه افتادم. آمدم صد قدم دویست قدم این طرف‌تر که يك گله گوسفندی بود. دیدم تمام گوسفندان متوجّه من شدند. هر چه شبان هیخ کرد هوخ کرد؛ خیر! گوسفندها يك سره دارند به طرف من مي‌آیند. هم شبان متحیّر است و هم من. گفت رد شدیم يك مرتبه دیدیم هر چه گوسفند است از هر جا که چشمش به من مي‌افتد به

طرف من مي‌آيند. چوپان‌ها آمدند آهای پدرسوخته تو کیستی تو جادوگری! تو سحر کردی! هر چه مي‌خواهند گوسفندها را بزنند به طرف رمه، خیر! گفت ما با چوپان‌ها سر حرفمان باز شد. آنها فحش بده و ما ردّ بکن. در این بین خلقم تنگ شد تکّه موم را مالیدم. يك مرتبه تمام گوسفندها بنا کردند فرار کردن و هر کدام از اینها رفتند به محلّ خودشان. بعد من فهمیدیم اثر آن نقش برّه است در این موم و دارنده این نقش، هر که باشد گوسفندها به او متوجّه مي‌شوند.

من از این ردیف که ابوعلی سینا نقل کرده ده تا در آستین دارم، ولی خواستم از ابوعلی سینا برای شما نقل کنم. مي‌گوید بعد دو مرتبه آمدم زدم و آوردم. دیدم هیچ اثری ندارد. معلوم مي‌شود در آن ساعت این اثر را بخشیده. تطبیق قوای آسمانی باید با قوا و اجساد ارضی در ساعت خاصّ شود، در غیر آن ساعت، آن اثر را ندارد. از این طلسمات در عالم خیلی است. خیال نکنید مطلب آنی است که اروپائي‌ها فهمیده‌اند. این اختراعات و اکتشافات علم است. انصافاً محیّرالعقول است. امّا همه علم، اینها نیست. يك سنخ علم‌های دیگری بوده و الآن هم در گوشه و کنار در زوایا، گوشه صندوق‌خانه‌ها هنوز هم هست.

به هر حالت، این را دانستید؟! باب طلسمات، يك بابی است مسلّم. افلاطون الهی، شخص اوّل حکمای یونان، بنا به گفته «اخوان الصّفا» کتابی در سیاست مُدُن نوشته است. حکمای سابق، حکمت عملی را به سه قسم و حکمت نظری را هم به سه قسم مي‌کردند. حکمت نظری، «طبیعی» بود و «الهی» و «ریاضی» و حکمت عملی، «تهذیب الاخلاق» بود و «تدبیرالمنزل» و «سیاست المدن». افلاطون در سیاست المدن کتابی نوشته به نام «کتاب السّیاسة». در این کتاب این مطلب نقل شده است. آن مطلب اینست. جرجیس در اروپا معروف شده پیغمبر است، چون مي‌گویند انبیاء همه از مشرق آمدند و مغرب يك نفر پیغمبر دارد به نام جرجیس. افلاطون می‌نویسد: جرجیس، مرد چوپانی بوده و مشغول گوسفندچرانی. حاکمی در حدود مَرتع و چراگاه جرجیس بوده که به مردم زیاد ظلم مي‌کرده است. مخصوصاً آب‌چَر و علف‌چَر گوسفندها را گران مي‌گرفته و این مایه ناراحتی گوسفندچران‌ها بوده. يك سالی زلزله عجیبی مي‌شود. این زلزله، کوه‌ها را تکان می‌دهد. مثل زلزله لار یا مثل زلزله این آخري‌ها که در قزوین شد و یا مثل زلزله‌ای که يك مرتبه قوچان را به زمین برد. زلزله سختی شد و کوه‌ها را تکان داد و شُقّه‌هایی پیدا شد. يك روز این جرجیس در کنار کوه چشمش به یکی از شقّه‌های کوه افتاد و دید چنان شکاف عجیبی شده که تماشایی است. گوسفندها را رها کرد که برود تماشا. وارد در شکاف‌ها که شد، دید در شکاف‌ها عجائبی است. اجسامی است و يك چیزهای عجیبی که جلب توجّهش را مي‌کند. از جمله يك اسب مسی بزرگ که

بال دارد، کاکل دارد، ران دارد. از آن اسب‌های خیلی سلطنتی بزرگ از مس. این بیشتر جلب توجّهش را کرد. یعنی چه؟! در شقّه کوه این اسب چه مي‌کند؟! آمد دید در زانوی اسب، سوراخ‌هایی است. از سوراخ‌ها نگاه کرد دید داخل شکم اسب عجیب است. يك آدم توی شکم این اسب خوابیده. میّتی دراز کشیده. یعنی چه؟! این چه منظره‌ایست؟! دور تا دور این اسب گشت و از سوراخ‌ها نگاه کرد. دید آن یارو يك انگشتر طلای خیلی عالی دارد. با هر زوری بود دستش را برد تو. انگشتر را بیرون کشید. دید قالب انگشت خودش است. به انگشتش کرد. خوشحال شد. آمد سر گوسفندهایش. فردا بناست که شبان‌ها پیش حاکم بروند برای پرداخت علف‌چر و آب‌چر برج گذشته یا سال گذشته، و تعیین آب‌چر و علف‌چر سال آینده. فردا رفتند پیش حاکم نشستند. حاکم علی‌المعمول بنا کرد زیاد کردنِ آب‌چر. جرجیس همانطوری که نشسته بود با انگشترِ دستش بازی مي‌کرد. يك‌مرتبه چرخاند نگین انگشتر آمد به جانب کفّ او. تا آمد به جانب داخل کفّ، يك مرتبه رفقا گفتند جرجیس کجا رفت؟! جرجیس هم آنجا نشسته. اینها مي‌گویند جرجیس کجا رفت؟! گیج شده یعنی چه؟! همینطور که بازی مي‌کرد نگین آمد به طرف پشت. جرجیس کجا بودی؟! جرجیس فهمید يك قضیّه خارق‌العاده‌ای هست. مبدأ مطلب را متوجّه نمي‌شود. حسّ کرد باید در این انگشتر چیزی باشد. دو مرتبه انگشتر را پیچاند تا رفت به طرف کف دست. گفتند جرجیس کجاست؟! فهمید اثر خاص دارد. مجلس تمام شد آمد مدام امتحان کرد دید این اثر را دارد که او را پنهان مي‌کند. این هم يك طلسم خاصّی است. من پنجاه تا از این طلسم‌ها بلدم. یعنی عملش را دارم. بعضی اوقات اساتید من کردند و دیده‌ام.

گفت پدر حکومت را در مي‌آورم. رفت کارد تیز حسابی تهیّه کرد. آمد نزدیك حکومت با کارد زد به شکم حکومت. او را خلاص کرد. بعد آمد به چوپان‌ها گفت او را کشتم. چطور؟ گفت او را از بین بردم. بعد به وسیله همین انگشتر شروع کرد به کارهای عجیب و غریب. تا این مقدار را که عرض کردم افلاطون الهی در کتاب «السّیاسة» نوشته است. اخوان الصّفا که جمعی از اسماعیلیه و باطنیّه هستند و رساله‌هایی به نام «رسالات اخوان الصّفا» نوشته‌اند و چاپ شده است. آنها در رساله پنجاه و يك و پنجاه و دو، این نکته را از کتاب السّیاسه افلاطون نقل مي‌کنند.

آن وقت اگر من بخواهم ردیف اینها را الآن نقل کنم زیاد است. چون الآن در آفریقا اینگونه نیرنگ‌ها و اینگونه علوم هست. در پاره‌ای از جزائر هند هم الآن این کارها مي‌شود. غرض این که این مسأله طلسمات چیز تازه‌ای نیست که بتوانید انکار کنید. پس طلسمی هست که به این طلسم، آدم

از دیدگان مخفی شود. حالا این طلسم را چه طور باید ساخت؟ ما نمي‌توانیم؛ ارباب طلسمات مي‌توانند.

این که هر کس دارای جسد عنصری شد و میان مردم آمد، باید دیده شود؟ خیر! چه مانع دارد که امام یکی از این طلسماتی را که سنخ اینست داشته باشد. اینجا باشد ولی او را نبینند. چه مانع دارد؟ من نمي‌گویم امام زمان7 اینطور است، امّا مي‌خواهم رفع استبعاد کنم. وقتی افلاطون الهی انگشتر جرجیس را تصدیق مي‌کند و مي‌گوید چنین چیزی هست و این کارها در ارباب طلسمات بوده، امتناع ندارد و الآن هم مسلّم هست.

این دو راه: یك راه از راه خواندن آیات خاصّ. ما بخل نمي‌کنیم. چون هفت هشت نفر گفته‌اند و خیلی اصرار کرده‌اند که آقا آن آیات چیست؟ من که مي‌گویم شما اثر را نمی‌بینید. آن رمز و سرّ دیگری دارد. آیه 55 سوره کهف و آیه 110 سوره نحل و آیه 25 سوره جاثیه؛ این سه آیه. ولی محال است شما بخوانید و پوشیده بشوید که کسی شما را نبیند. گفتم این‌ها رمز دارد. به هر حالت یکی از طریق خواندن آیات است که پیغمبر9 مي‌خواند، حضرت رضا7 و امام صادق7 هم دستور دادند. یکی از طرق طلسمات، که سنخ و نظیر انگشتر جرجیس است. این که طلسم، کار قدیم بوده، اخیراً سحر جدید یعنی صنعت جدید هم راهش را باز کرده. از طرق فنون امروزی هم مي‌شود و این اعجب از همه است.

در تاریخ 1377 هجری قمری من این مطلب را در ستون «گوناگون» روزنامه یومیّه خراسان دیدم. در آن تاریخ چون رئیس هیئت تحریریّه‌اش مرد دانشمندی بود نوعاً از مأخذ صحیح نقل مي‌کرد. نوشته بود که در ایتالیا دانشمندی از پروفسورهای نمره یك، اکتشاف و اختراع تازه‌ای کرده و البتّه این اکتشاف را به نام خودش ثبت کرده ولی دولت جلوگیری کرده است. این دانشمند که اسمش «مانْسْلی» بوده روزی از چند تا پروفسورهایی که همگام با او هستند دعوت مي‌کند. اینها مي‌روند. سالن پذیرایی مهیّا و میز شام و نهار گذاشته شده. وارد مي‌شوند و می‌نشینند. ده پانزده نفر یك مرتبه هر یك خود را در آنجا تنها می‌بینند. افراد دیگر را نمی‌بینند و فقط خودشان را می‌بینند. آن یکی دیگر همینطور. آن یکی دیگر همینطور. یکی گفت آقای مانْس، مبارك است! باز چشم‌بندی یاد گرفتی. مانس گفت: والله بالله چشم‌بندی نیست. شما را دعوت کرده‌ام برای اینکه این صنعت تازه را به شما ارائه بدهم. این امر بدیعی که تازه کشف شده است به عرض شما دانشمندان برسانم. آن چیست؟! گفت من شعاع دیگری کشف کرده‌ام بالاتر از شعاع مجهولی که در

راديولوژي‌ها به كار مي‌برند. اين شعاع از هر چه عبور كند پنهان نمی‌ماند. استخوان اگر در شعاع مجهول واقع شد پنهان نمي‌شود. ولی اين شعاعی كه من به دست آورده‌ام اگر به او بخورد مخفی مي‌شود. دو مرتبه پيچ نوری كه گذاشته بود گرداند و به كار انداختو همه نمايان شدند. دو مرتبه گرداند يك مرتبه، همگی يكديگر را نديدند. بعد از دو سه دقيقه پيچ را گرداند همه يكديگر را ديدند. گفت اين شعاع بعد از شعاع x، شعاع دومی است كه من كشف كرده‌ام و خيال دارم به نام خودم در اداره ثبت، ثبت كنم. اين را به اداره ثبت برد. دولت فهميد و جلوگيری كرد. گفت اين را نمي‌شود در معرض عموم گذاشت، خطرناك است. خودشان را پنهان مي‌كنند. افراد را مي‌زنند و مي‌كشند. لذا گفت اين شخص، حقّ استعمال ندارد. شايد اين برای جنگ‌ها يك وقتی مفيد واقع شود.

پس راه طبيعی هم دارد. ممكن است از طرق طبيعی، نواميسی در دست امام باشد كه توسّط آن ناموس طبيعی، خودش را مخفی كند. نمي‌خواهم بگويم امام زمان7 اينطور است، ولی دارم طرق امكان را بيان مي‌كنم. ممكن است طرف در بين جمعيّت باشد و كسی او را نبيند.

من آن‌چنان خشك نيستم. مثل متجدّدين خشك كه بگويم دنيا در تمام ادوار گذشته بوی اين علوم جديد را استشمام نكرده و روی اين صنايع را نديده. در تمام قرون گذشته دنيا خشك بوده و الآن اين اختراعات پيدا شده! نخير. مغز بشر همه وقت در كار بوده. خدا قوّه فكر را به بشر داده. به قول «جرجی زيدان» كه در «الهلال» مي‌نويسد: «فكرةُ الطّيران فی العرب قديمٌ جدّاً.» اين فكر پرواز چيز تازه‌ای نيست. حتّی در تاريخی ديدم كه در دوره معاويه طيّاره‌ای از طرف رومي‌ها آمد و آتش‌هايی بر سر مسلمين ريخت و عرب‌ها در صدد برآمدند كه آن طور طيّاره را درست كنند كه رومي‌ها زدند و عرب‌ها را عقب نشاندند. فكر بشر دائماً در كار بوده است. فكر، وقتی جولان پيدا كرد عاقبت سوراخ مي‌كند و راه خودش را مي‌رود. كمتر از فولاد نيست. آب را اگر در فولاد حبس كنند بالاخره راه برای خود باز مي‌كند، بالاخره سوراخش مي‌كند. هيچ مانعی ندارد. همين صنايع در 4-5 هزار سال قبل بوده و بعداً از بين رفته.

من بچّه بودم در سنّ 4-5 سالگی. يك دايی داشتم كه صنعتگر عجيبی بود. گاهی كه مغزش از زيادی كار پريشان مي‌شد حركت مي‌كرد. قهوه خانه‌ای نزديك به سمت بالا خيابان مشهد بود. مي‌رفت آنجا و 40-50 تا چپق مي‌كشيد. يك نفری هم نقّال بود. او هم شروع می‌كرد به نقّالی كردن. گيج مي‌كرد. مي‌گفت من در فلان تاريخ يك چيزهايی ديدم. مي‌گفت بابا نسيم عيّار، كلاه را سرش گذاشت يك مرتبه ديدند ناپديد شد. اينها از آن تاريخ به ذهن ما مانده است. مانند ديو تنوره كشيد و به

آسمان رفت. اینها در ذهن من مانده. يك وقتی من به فکر افتادم که این افسانه‌ها نباید بی‌ریشه صرف باشد. خیلی بعید است که جعل و ساختگی و خیالی محض ما باشد. این‌ها ریشه قدیمی دارد. قطعاً وقتی در دنیا يك جسد آسمان‌پیمایی بوده که حالا بعد از گذشت 6-5 هزار سال تعبیر مي‌کنند که دیو تنوره کشید و مثل طیّاره ما به آسمان رفت یا بابا نسیم عیّار، کلاه غیبی سرش گذاشت و پنهان شد. لابد چیزی بوده که به وسیله او پنهان مي‌شده. یا مثل بشقاب پرنده‌ای که 25 سال پیش، داد و بیدادش بلند شد. عاقبت معلوم شد بشقاب پرنده مقدّمه برای موشك‌ها و قمرهای مصنوعی است. البتّه آن کلاه غیبی در دسترس هم نبوده و در دست بابا نسیم عیّار بوده.

خلاصه پنهان شدن از دیدگان با بودن انسان در قالب عنصری و جسد مادّی هیچ مانع عقلی ندارد و طرق عدیده دعایی و صنعوی و غیر این دو دارد مانند توجّه نفس، که از همه بالاتر است. این مَلْکَم خان که در دوره ناصرالدّین شاه بوده چیزهای عجیبی بلد بوده. یکی از اساتید من که اهل کار بود مي‌گفت مَلکم در فراموش خانه‌اش، این بنطاسیا و حسّ مشترك واردین را مي‌گرفت و وقتی بیرون مي‌آمدند رها مي‌کرد. لهذا هر چه مي‌دیدند نمي‌توانستند بیان کنند.

خوب پس مي‌شود تصرّفاتی کرد و حسّ مشترك را گرفت. کسی که بتواند حسّ مشترك را بگیرد مجمع النّورین را نیز مي‌تواند بگیرد. گرفتن مجمع النّورین آسان‌تر است از حسّ مشترك. این یکی نمی‌بیند او می‌بیند.

سیّد بحرالعلوم وارد شد در حرم مطهّر علی7 برای زیارت آن بزرگوار. سیّد مردی بوده بسیار موقّر، وزین، آقا و آقامنش. هر وقت راه مي‌رفته نوکر و يك عدّه شاگردها و امثال ذلك دنبال سرش بوده‌اند. من مکرّر گفته‌ام، لازم نکرده روحانی فقیر باشد. روحانی اگر نیّتش خدا شد اگر علاقه به خدا باشد و کار را برای خدا کرد، مي‌خواهد در لباس فقر باشد یا لباس آقایی؛ مي‌خواهد طرز زندگی فقرا زندگی کند یا طرز زندگی اعیان و اشراف. شیخ مرتضی انصاری هم روحانی صحیح بود. علامّه بحرالعلوم هم روحانی صحیح بود. او در تمام ماه شاید سه تومان خرجش نبوده، قطعاً روزی يك قران خرجش نبوده و علامه بحرالعلوم شاید در آن تاریخ روزی سه چهار تومان خرجش بوده. غرض، علامه با آن مقام و وقاری که دارد، در حرم مطهّر امیرالمؤمنین7 وارد شد. شروع کرد به زیارت کردن. زوّار چشم‌شان به سیّد که مي‌افتاد حال ادب و احترام به خود مي‌گرفتند. دیدند سیّد زیارت را کرد و رفت به طرف بالا سر. تا به بالا سر رسید، يك وقت دیدند سیّد حالش منقلب شده. مثل آدم‌هایی که کنترل از اعصاب و مغز و دماغشان برداشته شود، سیّد

بحرالعلوم با آن عبا و عمامه و وقار و متانت، شروع كرد به شعر خواندن. با يك حال عاشقانهای و با يك ترنّمات دوستانه‌ای دارد شعر ميخواند. با صدای بلند شعر دلبرانه و عاشقانه می‌خواند كه همه تعجّب كردند. گوش دادند ديدند ميخواند:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنيدن

مدام ميخواند و خيلی با حال گريه ميكند. موجب تعجّب شد! سيّد و شعر خواندن و آواز در حرم علی7 آن هم با اين حال!

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنيدن

به رخت نظاره كردن، سخن خدا شنيدن

مدام ميخواند و گريه ميكند. يك نوبت خواند، سه نوبت خواند، يك وقت ديدند سيّد آرام شد. با كمال وقار و ادب مشغول زيارت گرديد. زيارتش تمام شد و از حرم بيرون آمد. اصحاب خاصّش مانند شيخ زين‌العابدين سلماسی قدّس‌سره كه تالی تلو مقدّس اردبيلی است، آمد خدمت سيّد. آقا امروز در حرم مطهّر حال عجيبی در شما پيدا شد، يك مرتبه شروع كرديد به شعر خواندن؟! فرمود آری. چطور شد؟ من همين كه رفتم طرف بالا سر علی7، ديدم آقا امام زمان7 آنجا نشسته مشغول قرآن خواندن است. دلم از دست رفت. بی‌طاقت شدم. چشمم به معشوق جانی، معشوق نهانی، دلبر سبحانی افتاد كه دارد با آن دهان شيرين و لبان نمكين قرآن ميخواند. پس نتوانستم طاقت بياورم. اختيار از دستم رفت و اين اشعار را خواندم.

جانم قربانت يا بقيّةالله! سيّد می‌بيند. سيّد صدا را ميشنود. ديگران نمی‌بينند و صدا را نمی‌شنوند. اين به اختيار آن طرف است. چه خبر داری عزيزم؟! يك وقت ديدی در همين مجالس آقا تشريف آورده و تو نديده‌ای. ولی با خبر باش، هشيار باش. اين شعر را مكرّر خوانده‌ام و بعضی جاها به هدف خورده.

يك چشم زدن غافل از آن شاه نباشی

شايد كه نگاهی كند آگاه نباشی

خدايا به ذات مقدّست، تو را قسم ميدهم، هر آن دلی كه به اين حضرت پيوستگی دارد ديده‌اش را به جمال اين بزرگوار روشن بفرما. يابن العسكری يا بقيّةالله!

ای آينه جمال سبحانی از هجر تو قامت فلك خم شد

وی ذات خدای را نکو برهان هم قامت دین ز حمله عدوان

خم شدن قامت فلك عیب ندارد، او از اوّل خم بوده و هست ولی دوميِ‌اش خیلی مؤثّر است.

از هجر تو قامت فلك خم شد شاها مپسند این جدایی را بگذشت هزار سال و بل افزون

هم قامت دین ز حمله عدوان بردار نقاب از رخ تابان کاین شام فراق را نشد پایان

خدایا به آن چشم‌های گریان کربلا، به همین زودی فرج صاحب‌مان امام زمان7 را مقدّر بفرما.

«أخا» برخیز. یادم آمد از شعرهای حجّةالاسلام نیّر تبریزی، چون شعرهایش خیلی در من اثر کرده.

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ای حسین زینب! من نمي‌دانم زینب چه دل آتشین دارد. تا اسمش را مي‌برم دل شما را کباب مي‌کند، اشك شما را جاری مي‌کند.

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن

خواهرت بمیرد حسین جان! مي‌خواهم گریه کنید. چراغ قبر من همین اشك‌های شماست.

ای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن

احوال ما بپرس و سپس خواب ناز کن

[1] . البقره: 1-2

[2] . الإسراء: 45